

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۰۴ اگست ۲۰۱۴

## تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش بیستم

### کابل باید می سوخت

وقتی نجیب قادر به فرار از کابل نشد و در دفتر ملل متحد بست نشست، دو طیف از نیروهای مجاهدین و نیروهای نظامی دولتی دو اتحاد جداگانه را تشکیل دادند. در یک طرف نیروهای حزب اسلامی و جناح خلق که از طریق لوگر به کابل داخل شدند و از سوی دیگر نیروهای مسعود با پرچمی ها که از شمال به شهر ریختند. نیروهای حزب وحدت از طریق وردک به کابل نزدیک شدند. شهر کابل این گونه از سه جهت در چنبره گرفته شد و هر یک می خواست تا در رسیدن به ارگ از دیگری پیشی بگیرد. «گلا دیاتور» ها که حال با «آزادی عمل» بیشتری می جنگیدند، برای قبرستان ساختن پایتخت آخرین آمادگی ها را می گرفتند. در پشت این آمادگی ها، چنگالهای آهنین پاکستان، ایران، عربستان سعودی، ترکیه، ازبکستان، هند و امارات متحده عرب دیده می شد. اما چین، جاپان و امپریالیست های اروپائی بدون انگلیس، به این جنگ دلچسپی نداشتند، مگر امریکائی ها از پشت بر هر چیزی نظارت داشته، دیپلومات های امریکائی با نمایندگان خاص چهارچشمی به هر چیزی نگاه می کردند. تا ۲۰۰۱ افغانستان در درون تضادهای کشورهای منطقه که سال ها بر مزدوران شان سرمایه گذاری کرده بودند، غرق شد. اما همه این کشمکش ها باید روزی به پای امریکا ریخته می شد و زمینه تهاجم او را به افغانستان مساعد می کرد، چیزی که در عمل دیده شد. ادعائی که «امریکا در این مدت افغانستان را فراموش کرد»، به شدت احمقانه است. بعد از آنکه گوربچف به قدرت رسید و با دستپاچگی خاصی حاضر شد که طی ۱۰ ماه نیروهایش را از افغانستان خارج کند (اگر ممکن می بود این زمان را محدودتر می ساخت)، روشن شد که مصرف ۴۵ میلیارد دلاری شوروی با تلفات و زخمی هائی که در این جنگ داده بود، این ابرقدرت را از درون با مشکلات فراوانی روبه رو ساخته، جز این که افغانستان را به لقایش بسپارد، راهی نداشت. با خروج شوروی از افغانستان و موازی با آن «گلاسنوست» و «پروسترویکا» را اعلان کرد، تئوریسن های بورژوازی متوجه ضعف های داخلی اتحاد شوروی شده و فروپاشی آن را پیشبینی کردند. ایالات متحده و هم پیمانان آن (انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا، جاپان و چین) برای این فروپاشی و نفوذ در کشورهای اقمار شوروی دست به کار شدند و برای این کار یک دهه (۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱) را مدنظر گرفتند که بالاخره با تحولات زیرین این فروپاشی تکمیل گشت.

با این که از مدت ها به این سو «اتحادیه همبستگی» به رهبری لخ والسا در پولند برای برگزاری انتخابات «دموکراتیک» مبارزه می کرد، اما تا زمانی که گوربچف «پروسترویکا» و «گلاسنوست» را اعلان نکرده بود، این حرکت بی وقفه سرکوب می شد. بعد از آن که نیروهای شوروی از اروپای شرقی برآمدند و پیمان وارسا فرو پاشید، حداکثر مصارف بیرونی روسیه تقلیل یافت اما مرض «دموکراتیک» این بخش اروپا را به زودی فرا گرفت. در اوایل ۱۹۸۹ دولت مجارستان مرزهایش را با اتریش باز کرد و انتخابات «آزاد» را به راه انداخت. در جون ۱۹۸۹ دولت سوسیالیست پولند از هم پاشید و طی انتخاباتی لخ والسا به قدرت رسید. در نومبر ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو ریخت و المان واحد زیر رهبری امپریالیست های المان غربی به میان آمد. در نومبر ۱۹۸۹ رهبر حزب کمونیست بلغاریا استعفاء داد و در انتخابات، دولتی متمایل به غرب پیروز شد. در دسمبر ۱۹۸۹ چایسکو رئیس جمهور رومانیا و زنش توسط مخالفان اعدام شدند و غرب گرایان بر قدرت سوار گشتند. در ماه جون ۱۹۹۱ سیستم فدرالی یوگوسلاویا به فروری آغاز کرد که اول کروشیا و اسلونیا استقلال خود را اعلان نمودند، بعد به جمهوری های کروشیا، اسلونیا، صربستان، بوسنی هرزه گوین و مقدونیه تقسیم شد (درگیری میان ایالات فدراتیو یوگوسلاویا با مداخلات مستقیم امپریالیست های غربی و ناتو، با رقابت میان امریکا و المان همراه بود). در اگست ۱۹۹۱ کودتای مرموزی علیه گوربچف به رهبری یلتسین یکی از جاسوسان و سرسپردگان امریکا در فدراتیف روسیه به راه افتاد (امریکا برای کمپاین انتخاباتی یلتسین ظاهراً ده ملیون دالر پرداخت، در حالی که در خفاء تمام کمپاین و مصرف او را به پیش برد) بالاخره در دسمبر ۱۹۹۱ اتحاد شوروی از هم پاشید و به ۱۴ کشور جداگانه تقسیم شد. موازی با روند فروپاشی اتحاد شوروی، ایالات متحده و متحدان آن بعد از ۱۹۸۹ بیشتر فعالیت های شان را به این کار متمرکز کردند، چون هیچ چیزی برای آن ها بیشتر از این اهمیت نداشت. ۸۰ درصد کار «سیا» در دهه نود میلادی بر این فروپاشی و تحولات و نفوذ در کشورهای اقمار شوروی متمرکز گردید. جنگهای یوگوسلاویا که تا ۱۹۹۵ ادامه یافت، المان به کمک بازوی نظامی اش فرانسه می خواست تا توتته های یوگوسلاویا را در کنترل خود بگیرد و در آنها چند پایگاه مهم اقتصادی ایجاد نماید، اما امریکا از طریق ناتو این امتیاز را از المان ها گرفت و در کروشیا پایگاه مهم نظامی خود را ساخت و بعد کوسوو را نیز به چنین پایگاهی میدل کرد. بانک جهانی که با بیشترین سرمایه امریکا می چلد و یکی از نهادهای مهم نفوذ اقتصادی امریکا در کنار صندوق بین المللی پول، سازمان تجارت جهانی و بانک انکشاف آسیائی در کشورهای مختلف جهان می باشد و به بازسازی در جهان مصروف و اقتصادهای بروکراتیک را به نفع اقتصاد بورژوائی از نفس می اندازد، در جریان فروپاشی اتحاد شوروی به عنوان بازوی مهم امپریالیستی عمل کرد و بعد از دادن نسخه های متعددی به روس ها، هیچ دارویی تجویز نکرد و در آخر اعلان نمود که خاموشانه درد خود را بکشید!! به این صورت هر آدم کمسوادى که لحظه ای خود را زحمت دهد، می داند که در دهه نود، امریکا نه تنها افغانستان را فراموش نکرد بلکه برای گرگان تنظیمی و جنرالان دموکراتیکی رها کرد و در ستراتیژی آسیائی خود، افغانستان را در ویتترین خاصی به نوبت گذاشت و وقتی نوبتش رسید، دقیقاً به آن عمل کرد.

بعد از ۱۹۹۱ پیمان وارسا از اروپا خارج شد و از هم پاشید. اما پیمان ناتو که در رویارویی با پیمان وارسا ایجاد شده بود، در برابر آزمون سختی قرار گرفت که باید یا چون برادرش وارسا از میان می رفت و یا با شرایط جدید و وظایف جدید به زندگی خود ادامه می داد. فرانسوی ها که دیگر به دنبال اروپائی بدون نظارت امریکا بودند، به اتحادیه اروپا پیشنهاد نیروی ۶۰ هزار نفری واکنش سریع را کرد و اروپائی ها برای مقابله با نفوذ امریکا، پارلمان اروپا، شورای اروپا و پول واحد اروپا (یورو) را ساختند که با این ابزارها می توانستند از تسلط امریکا بر اروپا

جلوگیری نمایند. اما با درگیری های خونین بالکان که دست ناپاک «سیا» آن را تشدید می کرد تا ۲۰۰۴ این پیمان را مصروف نگهداشت و در ۲۰۰۶ با وظیفه جدیدی راهی افغانستان گردید. وقتی یک دهه گذشت و دیگر روسیه به یک کشور تمام عیار امپریالیستی مبدل شد، سردمداران جدید باید برای وضعیت جدید آمادگی می گرفتند و ذهن باشندگان روسیه را از هر منظری با شرایط جدید آماده می ساختند. ایالات متحده با این تلاشها توانست حریف را کاملاً از پا بیندازد و به دنبال تمسک ۱۱ سپتمبر به اشغال افغانستان و عراق کمر می بست. با حادثه یازده سپتمبر در حقیقت دو مرحله ستراتیژیک امریکا که اولی از ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱ و دومی از ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ بود به پایان رسید و برای مرحله سوم ستراتیژیک که از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ بود آمادگی گرفت.

چون بعد از سقوط دولت نجیب، امریکا به کارهای بزرگتری مصروف شد، لذا پیشبرد امور افغانستان و ادامه جنگ را به عهده مزدوران پاکستانی و انگلیس خود گذاشت. امریکا می دانست که منافع دهه بعدی او را کسی در افغانستان ضربه زده نمی تواند و این منطقه را از طریق چوب دستش پاکستان زیر نظارت گرفته می تواند، لذا مترصد فرصت به جان رسیدن مردم افغانستان توسط جنایتکاران جهادی و طالبی ماند و در ۱۱ سپتمبر این انتظار به سر رسید.

با سقوط نجیب، گرگان درنده تنظیمی به چور کابل و شهرهای دیگر افغانستان شروع کردند. در کابل و حومه آن، حزب وحدت و حرکت اسلامی غند ۶۱ مهتاب قلعه، دیپوهای دو راهی پغمان، لوای ۹۹ راکت و فرقه ۹۱ میدان شهر را به تصرف درآوردند. بعد ساحه افشار، سیلو، پوهنتون کابل، کارته سه، کارته چهار، کوته سنگی، مهتاب قلعه، دشت برچی و بالاخره تا نزدیکی های قصر دارالامان را تصرف نمودند. حزب اسلامی گلبدین که خود را الترناتیف اصلی قدرت می دانست و «آی. اس. آی» نیز از آن پشتیبانی می کرد، در اتحاد با خلقی ها به زودی توانست نیروهای جبار ملیشه را در غند ۵۲ مخابره جمع کند، لوای دره واغجان، فرقه ۵، لوای ۸ پولیس در لته بند، بیزه های اردو و گارنیزویون ریشخور، فرقه ۹۶ امنیت دولتی، تمام حوزه های امنیتی پولیس در شهر کابل، وزارت داخله، غند ۲۰۴ محافظ نزدیک مکروریان کهنه و جاهای دیگری را که مربوط وزارت داخله بود، به کنترل خود درآورد.

فرقه های ۴ و ۱۵ زره دار، فرقه ۸۰ شینه، نیروهای مستقر در بالاحصار، غند ۷۱۷، فرقه زره دار گارد ملی، گارنیزویون کابل، فرقه ۱۰ امنیت، لوای ۲ گارد میدان هوایی، لوای ۳ گارد در تپه تاج بیگ، حربی پوهنتون و اکادمی تخنیک، فرقه ۸ کاریزمیر و قرغه، لوای ۲۲ امنیت در شمال کابل، قرارگاه هوایی خواجه رواش و قرارگاه وزارت دفاع در دارالامان به دست شورای نظار و دوستم افتادند و ۵ هزار تن از قوای شورای نظار به سرپرستی داکتر عبدالرحمن و سه قومندان (گدا، پناه و ملا فهیم) از پروان به کابل انتقال یافتند.

حزب اسلامی که خط جبهه اش را از بگرامی، هودخیل، شینه، بینی حصار، تپه های خیرآباد، ریشخور، جنگلک تا دوغ آباد رسم کرده بود، روز ۴ ثور توانست در مکروریان سوم، چهارراهی صحت عامه، چهارراهی آریانا و شفاخانه چهارصد بستر نفوذ کند و بالاخره دروازه های ارگ و قصر دلکشا را نیز زیر سیطره قرار دهد. با طرح ریزی حمله رویارویی شورای نظار و نیروهای تسلیمی پرچی از صبح ۵ ثور تا شام ۷ ثور جنگ خونینی میان دو طرف رخ داد. حزب اسلامی مجبور شد خط جنگ را عقب ببرد و خود گلبدین در چهارآسیاب متمرکز شود. به این صورت مرکز شهر به دست مسعود و نیروهای او افتاد. در این سه روز شهر کابل در میان خون غوطه می خورد. قومندانان جهادی (گلبدین، مسعود، داکتر عبدالرحمن، فهیم، ادريس، زرداد، ملا شفیع الله، انور دنگر، آمر انور، ملا عزت، پناه، گدا، ملا فهیم، انوری، مزاری، ابوذر، توفان و...) و جنرالان و مقامات ارشد دولت فرو ریخته (دلاور،

اخک، وطنجار، پکتین، عظیمی، علومی، بابہ جان، منگل، دوستم، روزی، مؤمن، حسام، رفیع و... که ۱۴ سال تمام هرچه در توان داشتند خون خوردند و یک میلیون افغان را کشتند، این بار تصمیم «ائتلافی» برادرانه گرفتند تا خون کابل را یکجائی بخشکانند. در سه روز اول جنگ، سه هزار کابلی جان باختند و فرار از کابل آغاز گردید.

برای ایجاد این دو وحدت «برادرانه» میان دو بخش حزب دموکراتیک و تنظیم های جهادی نقاط گرهی خاصی وجود داشت که به طور طبیعی باید این دو پیوند شکل می گرفت. مهمترین این نقاط، وابستگی دو طرف که یکی به سوسیال امپریالیزم و دیگری به امپریالیزم قلاذه بودند. پس دو گروه مزدور بر سر غارت و چپاول مردم جورآمد کردند. دو طرف ظاهراً اندیشه های خاصی داشتند که یکی به اسلام و شریعت و دیگری به «چپ» و «کمونیسم» تظاهر می نمودند، اما طی چند سال جنگ، نقاب هر دو طرف افتاده و بی هیچ مشکلی می توانستند بر سر غارت قدرت که هدفی جز آن نداشتند، برادروار متحد شوند و بجنگند. حزب اسلامی و خلقی ها بیشتر پشتون و پشتوزبانان جنوب و پرچمی ها و شورای نظار بیشتر تاجیک و فارسی زبانان شمال بودند. دوستمی ها که مربوط به ازبکهای شمال و پرچمی بودند، خود را اقلیتی دانسته و برای حفظ خود به شورای نظار پیوستند اما وقتی دوستم در شورای نظار، مسعود را از خود مستبدتر و وحشی تر یافت به گلبدین پیوست و وقتی گلبدین را از مسعود درنده تر یافت به طالبان پیوست و به این صورت تا زمان تجاوز امریکا به افغانستان، دوستم میان مسعود، گلبدین و ملا عمر در نوسان بود. قیم خارجی حزب اسلامی و خلقی ها پاکستان، عربستان سعودی، امارات متحده، انگلیس و از شورای نظار و پرچمی ها ایران، تاجیکستان، ترکیه، هند، ازبکستان و روسیه قرار گرفتند. امریکا که در کارهای مهمتری مصروف بود، برای رسیدن روز موعود انتظار می کشید و گویا این صحنه را فقط نظاره می کرد.

اما آنچه مهم است این که با رویارویی دو طرف در کابل، جنرالان دولت فرو ریخته که دیگر همه چیز را ساخته بودند و فقط با «ائتلاف» گوئی خود را راضی نگه می داشتند، باید به دنبال اتکائی می گشتند، همچنان قومندانان جهادی که با رویارویی درونی در پایتخت، دیگر قادر نبودند که مردم ده و قریه را به پای این جنگ قربانی کنند و فقط با افراد مزدبگیر به کابل سرازیر شده بودند، لذا هر دو نیروی آدمکش یکی به دیگری احتیاج داشتند و به این خاطر دو طرف برای هم جنسان خود آغوش باز نموده، استخوانهای مردم را به باد دادند. جالب است که جنرالان خلقی و پرچمی از همان روز اول با یاران جهادی شان متحدانه خون ریختند و تا امروز بعضی از اینان، هشت ثور را روز ائتلاف می نامند، اما وقتی پای جنایات بعد از هشت ثور به میان می آید، خود را شریک این خونریزی ها ندانسته و مثل سایر مردم اعتراض دارند!!

با اینکه مسعود تأکید داشت که رهبران تنظیمی در پشاور تشکیل حکومت را بسازند اما پاکستان از یکسو با این رهبران جلسه گذاشته و از سوی دیگر گلبدین نیروهایش را به کمک خلقی ها تشویق می نمود تا هرچه زود پایتخت را اشغال کند. به این خاطر نواز شریف تعلل می کرد تا مگر گلبدین موفق به گرفتن ارگ و پایتخت شود، اما با شکست نیروهای حزب اسلامی در رویارویی با ملیشیای دوستم و شورای نظار، نواز شریف در گورنرهاوس پشاور دولت مسخره شورای جهادی به رهبری مجددی را برای دو ماه که بعد برای چهار ماه ربانی زمام امور را در دست گیرد و شرایط را برای برگزاری انتخابات آماده سازد، تعیین و به افغانستان صادر نمود.

مجددی در عصر روز هشت ثور با کاروان ۵۱ نفری از اعضای شورای جهادی به کابل رسید و شام همان روز مضحکه تحویل قدرت در سالون تشریفات وزارت خارجه برگزار شد. عبدالرحیم هاتف (سرپرست دولت به جای نجیب)، فضل الحق خالقیار (صدر اعظم نجیب) و وکیل (وزیر خارجه نجیب) سخنرانی کردند و قدرت را به مجددی تحویل دادند. رهبران دولت دموکراتیک خلق در برابر دشمنان شان زانو زدند و در قاب طلائی «انقلاب کبیر و

برگشت ناپذیر ثور» را به دشمنان شان تقدیم نمودند، کاری که در تاریخ دنیا کمتر اتفاق افتاده بود. روشن شد که رهبران حزب دموکراتیک از آنچه فکر می شد بیمایه تر بوده اند که اگر به این خفت تن نمی دادند، معلوم نبود چه چیزی مانده بود که از دست می دادند؟!

در این شورا که از هر تنظیم پنج نفر معرفی شده بودند، در آن ۳۰ قومندان جهادی، ۱۰ ملا و ۱۰ نماینده تنظیمی حضور داشتند. ۲۰ نفر هم باید از سوی تنظیم های شیعه معرفی می شدند (در این جمع از افراد حزب وطن کسی حضور نداشت و معلوم نبود که چرا آن را ائتلاف می گفتند) و به این صورت قدرت شورای جهادی «تمثیل» می شد که در آن مجددی رئیس، گلبدین صدراعظم، معاون صدارت و وزیر داخله از تنظیم سیاف که بعد احمدشاه احمدزی به این سمت تعیین شد (احمدشاه احمدزی از اخوانی های سابقه دار است که در زمان وزارت داخله و مخصوصاً بعد از آن که سرپرستی صدراعظمی را بر عهده گرفت، در کابل به ارزش میلیون ها دالر دارائی مردم را چور کرد و ۱۲۱ خانه را قباله نمود که تا حال در اختیار دارد)، معاون دوم صدارت و وزارت معارف به مولوی خالص، معاون سوم صدارت و وزارت خارجه به محاذ پیر گیلانی و بالاخره وزارت دفاع به جمعیت و مشخصاً به احمدشاه مسعود و ستره محکمه به مولوی محمد نبی داده شده بود.

این گرگان که لاشه ای به نام کابل را میان خود تقسیم و جنرالان خلقی - پرچی را هم شریک کردند، هیچ گاهی بر سر این تقسیم جور نیامدند و برای سود بهتر و بیشتر، تا توان داشتند شکم یک دیگر را دریدند. اما این دو میلیون مردم کابل بودند که بار این همه شکم دریدن و دندان خائی را متحمل شدند. سیاف که در طرح و تهیه قرارداد پشاور نقش مهمی داشت، با جمعی از نیروهایش در پغمان تجمع کرد و در آنجا پایتختی تدارک دید، مخصوصاً که عرب ها با پول فراوان بر پشت او تپ تپ می کردند تا «شیعه های کافر» را به قتل برساند.

دولت پاکستان شام هشت ثور ۱۳۷۱ و یک روز بعد دولت ایران شورای جهادی را به رسمیت شناختند و بعد مصر، چین، روسیه، سودان و هند نیز به این شناسائی اقدام کردند. به تاریخ ۹ ثور نواز شریف با آصف نواز جنجوعه، صدیق کالجو، عبدالستار لالیکا، مولانا عبدالستار نیازی، جنرال جاوید ناصر، شهزاده ترکی فیصل نماینده سعودی و حامدالفاید سرمنشی کنفرانس اسلامی وارد کابل شدند. در این دیدار نواز شریف چک ۲۵۰ ملیون کلداری را به مجددی تسلیم کرد، پولی که «غلی» توسط حضرت «صاحب» دزدیده شد. وارخطائی نواز شریف در دیدار از کابل و به رسمیت شناختن فوری آن نشان داد که پاکستان چه عطشی برای تسلط بر افغانستان دارد. چون مردم نوکر نازدانه پاکستان، گلبدین را که در تسخیر ارگ شکست خورده بود می شناختند و هنوز سه هزار مرده دفن نشده، او به چهار آسیاب گریخته بود، نواز شریف با رسیدن خود به کابل و گذاشتن اینهمه پول در جیب مجددی به افغانها نشان داد که با مخالفت گلبدین کار از کار نگذشته و تخم های پاکستان در یک خریطه نشکسته است. نواز شریف با سفرش به کابل نشان داد که اگر هزار گلبدین برود و بیاید، پاکستان باز هم بر تمام جرثومه های جهادی تسلط دارد و همه را از سالها قبل شش قاته خریده و در جیبش گذاشته است. حمیدگل اعلان کرد که ۱۴۰۰ پاکستانی در طول سالهای جنگ افغانستان جان داده و به این خاطر رهبران جهادی باید بهای آن را با خم چشمی و سرخمی تحویل می دادند.

به تاریخ ۱۳ می ۱۹۹۲، اندری کویزیروف سفیر روسیه با سه فروند طیاره مملو از مواد غذایی و دوا وارد کابل شد. وی در کابل به خبرنگاران گفت که «ما می خواهیم در روابط بین افغانستان نوین و روسیه نوین، فصل جدیدی باز نمایم. ما باید صفحات سیاهی را که توسط دیکتاتوران کمونیستی در تاریخ هر دو مملکت به میان آمده، به کلی از میان برداریم.» این عجز سفیر کشوری بود که تا چند ماه قبل از فراز کرملین دستور قتل هزاران افغان را می داد، اما حال که هم رهبران جهادی، هم جنرالان خلقی - پرچی و هم سردمداران رژیم یلتسین، سر در آخور کاخ

سفید فرو برده بودند، هر چیز «نوین» شده، کویزیروف حق داشت که از روابط با همپالگی های مزدورش با این زبان تجلیل کند.

اما شورای جهادی به زودی در رویارویی با «شورای قیادی» قرار گرفت. شورای قیادی به رهبری ربانی در پشاور اعلان شد. ربانی به تاریخ چهار می ۱۹۹۲ با سیاف، مولوی محمد نبی محمدی، شیخ آصف محسنی، مولوی سمیع الله و نمایندگان حزب اسلامی به کابل آمد و صلاحیت خود را در کنار شورای جهادی با امکانات رزمی شورای نظر و پرچمی ها به تطبیق گذاشت. یک روز بعد مجددی کابینه ۳۶ عضوی خود را اعلان کرد که در آن دو پسر خود او هم شامل بودند. سیاف در برابر آن شدیداً واکنش نشان داد و به این خاطر از کابل به پغمان رفت. ربانی در شش می ۱۹۹۲ اولین جلسه شورای قیادی را برگزار کرد که در آن تمام ادارات دولتی گذشته ملغاً اعلان شد، حزب وطن منحل گردید و تمام دارائی های آن ضبط شد. عفو عمومی را مجددی حق الله اعلان کرد و حق العبد را به جای خودش ماند. با این اعلان ترس بیشتری بر اعضای حزب وطن مستولی گشت. آنان از یک طرف خواستند جنگ را میان گلبدین و مسعود شدت بخشند و از سوی دیگر برای رهبران جهادی مطیعانه تر، سر خم نمایند تا جان «بچ» کنند. مخصوصاً وقتی جنایتکارانی چون عبدالحق علومی، کریم شادان و بعدها عبدالاحد ولسی کشته شدند، این ترس بیشتر، استخوان های بقایای حزب خلق را لرزاند.

گلبدین خواستار خروج نیروهای ملیشه از کابل و برکناری جنرالان خلقی - پرچمی از دولت گردید، اما مسعود افراد دوستم را در سرنگونی دولت نجیب مؤثر دانسته، اعلان کرد که بعد از این تمام این نیروها مربوط به حکومت اسلامی افغانستان می شود. توده های مردم در این اعلان مسعود شکی نداشتند که جنایتکاران ملیشایی جزئی از نیروهای دولت اسلامی شده بودند، زیرا به چشم سر می دیدند که در رأس دولت اسلامی و دفاع از اسلام و شریعت اسلامی کسانی قرار دارند که جز قتل و غارت کاری ندارند. این پیاده کنندگان شریعت بر سر افراد بیگناه میخ می کوبیدند، رقص بسمل تماشا می کردند، بر زنان زحمتکششان تجاوز می کردند و زایمان زنان را تماشا کرده از آن لذت می بردند. گلبدین با این بهانه تا زمانی به راکت پرانی بر کابل ادامه داد که دوستم یک شبه مسلمان شد و در شورای هماهنگی در کنار گلبدین شانه به شانه ایستاد و بار دیگر غسل تقدیس نمود و مجاهد کبیر شد!

با این که رویارویی های کشورهای منطقه، مخصوصاً پاکستان، ایران، هند و عربستان سعودی با مزدوران شان از سالها وجود داشت و با این اختلاف و تضاد قومندانان بسیاری تا رسیدن به تخت و تاج گلوی یک دیگر را بریده بودند، اما در کابل این رویارویی ها بسیار نزدیک شده و انحصار یا شریک شدن در قدرت از وجایب شرعی و اسلامی هر یکی آنان به حساب می آمد. جنرالان خلقی - پرچمی هم برای آن که به اثبات برسانند که از جهادی ها بهتر بوده اند، تا توان داشتند، ماشه کش کردند و دود کابل را به افلاک نشانند. احمدشاه مسعود که دیگر خود را زمامدار کامل کابل می دانست، تلاش داشت که نیروهای میانه بین خود و حزب اسلامی را با هر امتیازی جلب کند. مجددی که نه لشکر و سپاهی داشت و نه کسی او را جدی می گرفت، با این که در دوران ریاست «دولت موقت» به شمال رفت و با مسعود دیدار کرد، اما در کابل با خودسری های مسعود که حتی از پخش صحبت های او در تلویزیون جلوگیری کرد، شدیداً ناراضی و سرخورده شد و طبق معمول به فریاد و فغان رو آورد. دوستم که به دنبال اعلان وظیفه رسمی بود، اما مسعود طفره می رفت، روز تا روز ناراضی تر می شد و این را مجددی درک کرده بود. وی در ۲۲ می ۱۹۹۲ به مزار رفت و برای دوستم رتبه سترجنرالی داد و او را مجاهد کبیر خواند، و با این کار نشان داد که دین مداران جهادی برای رسیدن و نگهداری قدرت با هر کسی جورآمد کرده می توانند و با دادن چنان رتبه و القابی ثابت می ساختند که دیگر برای شان فقط امتیاز و قدرت مطرح بوده، چیزهایی چون دین و ضد

دین نزد شان معنی ندارد. همین ها می توانستند یک روزه برای شاه امان الله ثناگوئی کنند و روز بعد او را تکفیر نمایند؛ برای حبیب الله زن باره که ۳۳ زن رسمی داشت و از حد اسلامی ۲۹ زن اضافه گرفته بود، خطبه بخوانند و برای چپاول ۱۲ هزار زن و دختر هزاره به عبدالرحمن خان فتوای «دارالحرب» صادر نمایند و از کاسه چنین استبدادی، جمعیت العلمائی بروید که وظیفه آن فقط توجیه جنایات این هیولاهای تاریخ باشد؛ بیش از ۱۲ هزار از این ملاها در شئون اسلامی نجیب جمع کردند و با اشغالگران روسی تا نیمه های شب پیاله بجنگانند و بعد برای یکی از فاشیست ترین و جنایتکارترین فرد تاریخ (دوستم گلم جم که اشغالگران برایش لقب قهرمان داده بودند)، رتبه مجاهد کبیر بدهند، نامی که واقعاً برای دوستم زیننده بود چون هرچه مجاهد، «کبیرتر» شود به همان اندازه باید جانی تر و جنایتکارتر گردد، تفسیری که غیر از آن برای این نام نمی توان پیدا کرد. اگر اسدالله سروری، حفیظ الله امین، بیرک شینواری، طاهر فراهی، الله داد توفان، شایسته وارث، نبی عظیمی (از سوختن دره سرسبز و اعجان به وجد آمده بود)، مؤمن، بابہ جان، دوستم «قهرمان»، رسول پهلوان، جبار «قهرمان»، عصمت مسلم و دیگران خون هزاران نفر را ریختند و پولیگون ها را پر کردند، افرادی چون گلبدین، مسعود، سیاف، مزاری و دیگران هرگز کمتر از اینان نبوده و به این خاطر دادن لقب مجاهد کبیر برای دوستم از سوی مجددی، ادامه همان وظایف سردمداران دین بوده که هرگز در مقابل جنایات جنایتکاران ایستاد نشده، بلکه به هر طریق خواسته اند برای آنان خدمت کنند و با پستی و پلشتی به در یوزگی آنان بپردازند.

نواز شریف که یک روز بعد از «تحویل گیری قدرت» به کابل آمد و بعد به تاریخ ۵ جوزا مجددی به پاکستان رفت، در برگشت، راکتی بر فضای میدان هوائی کابل به سوی طیاره او پرتاب و به پوزه طیاره اصابت کرد، اما پیلوت، طیاره را بر زمین نشانند. با این که مجددی زود زود بسم الله و انشاءالله را تکرار می کرد و سخت ترسیده بود، گلبدین را با همان «الفاظی» که مجددی یاد دارد، محکوم کرد، اما بعدها که طوق وحدت گلبدین در شورای هماهنگی را به گردن آویخت، فیر این راکت را به مسعود نسبت داد، چیزی که در زمان فیر راکت و در زمان اتهامش به مسعود از سوی کسی جدی گرفته نشد.

مسعود در کابل تلاش داشت که از یک طرف سیاف و نیروهای او را به سمت خود بکشاند و از سوی دیگر میان حزب وحدت دو دستگی ایجاد نماید. بر طبق این برنامه چهار تن از اعضای شورای مرکزی حزب و حدت (کریمی، سید اسماعیل حسینی، چمن علی ابوزر و وثیق) در منطقه سیلو ترور شدند. این ترور به زودی به سیاف و قومندانان او نسبت داده شد و فردای آن موتر حاجی شیر علم توسط افراد حزب وحدت در پل سرخ توقف داده شد که بعد بر آن فیر کردند اما خود شیر علم سالم برگشت و سیاف و مسعود در ۳۱ می ۱۹۹۲ دستور حمله بر مردم افشار را صادر کردند که در یک روز ۲۹۰ نفر از مردم این منطقه به قتل رسیدند و با این جنگ، کابل در آتش دوامداری به سوختن آغاز کرد. در این حمله از توپ، تانک، راکت، ماشیندار ثقیل و هرچه که دو طرف در اختیار داشتند، استفاده کردند. مناطق افشار، سیلو، خوشحال خان، کارته مأمورین، دو راهی پغمان، کوته سنگی و دامنه کوه پولیتخنیک در آتش سوختند. اکادیمی پولیس، سیلو و پولیتخنیک با تمام ملحقاتش در میان دود و آتش گم شدند. به این صورت استخوان شکنی عبدالرحمن خانی بار دیگر میان جنایتکاران پشتون و هزاره زنده شد. در این میان قربانیان اصلی توده های فقیر هر دو ملیت بودند که در آتش این استخوان شکنی می سوختند. در این جنگ از خانواده های رهبران و قومندانان پزشکی کشته نشد، اما کراچی وانان، مزدورکاران، نانوایان، دربیوران و کارگران با خانواده های شان تاوان این کشتار را دادند. فرار از یک طرف شهر به طرف دیگر آغاز شد. خانواده هائی که یا مرد خانواده و یا فرزند خانواده را گم کرده و دار و ندار شان در آتش سوخته بود، فقط فرار می کردند و نمی دانستند که

به کجا بروند، در هر جایی که احساس می‌شد، از سقوط آخرین پرواز گلوله در امان اند، اتراق می‌نمودند. به زودی مکتب‌ها، مسجدها و ادارات دولتی به محل سکونت این فراریان از آنسوی شهر به این سوی شهر مبدل شدند. مکاتب مسدود گشتند و ادارات غیرفعال شدند. سیافی‌ها عابران هزاره را در هر کوی و کوچه‌ای دستگیر و تیرباران می‌کردند، زنان و دختران آنان را به قرارگاه‌ها برده، دستجمعی بر آنان تجاوز می‌کردند. در مقابل وحدتی‌ها هر عابر پشتون را دستگیر کرده یا جابجا تیرباران می‌کردند و یا آنان را به قرارگاه‌های خود برده، توتّه توتّه می‌نمودند.

در این درگیری‌ها دو طرف زایمان زنان حامله را تماشا کردند، زنان و دختران را برهنه رقصانند، بر فرق افراد عادی پشتون میخ کوبیدند، بر مردان هفتاد ساله تجاوز کردند، رقص بسمل تماشا کردند، پسران هفت ساله را با تجاوز جمعی کشتند، پستان‌های دختران جوان را بریدند، مثله کردند، کله منار ساختند، شکم زنان حامله را دریدند، زحمتکشان هزاره نمی‌دانستند که چه گناهی کرده‌اند و عابران پشتون نمی‌دانستند که چرا دستگیر می‌شوند.

کتابخانه‌ها، شفاخانه‌ها، مکتب‌ها، سیلو، سره میاشت، اکادمی پولیس، پولیتخنیک، هتل کانتیننتال، موتر، موترسیکل و بایسکل‌های مردم، دروازه و کلکین، لین‌های برق، دستک‌های خانه‌های مردم و ساختمان‌های دولتی، حتی درختان کنار جاده‌ها را بریدند و غارت کردند. رژیم سفاک ایران به طور مستقیم و غیر مستقیم از حزب وحدت و عربستان از اتحاد سیاف حمایت می‌کردند. غرب کابل در میان دود و آتش گم بود و فقط مردم فرار می‌کردند و حتی قادر به کشیدن مرده‌های شان نبودند. دهها خانواده، دختران و پسران جوان شان را گم کردند و نمی‌دانستند که کی کجا فرار کرده است. اینان که از فقه حنفی و جعفری پیروی می‌کردند و بر هرکسی مهر کفر و مرتد می‌کوبیدند با این آدمکشی و ویرانگری‌ها نشان دادند که خود و حامیان شان چگونه این مذاهب را لته پاک تمام کثافت کاری‌های شان قرار می‌دادند.

با این سگ‌جنگی‌ها، خط‌های سرخی در کابل ترسیم شد. دشت برچی تا سرک دارالامان در کنترل حزب وحدت قرار گرفت و هیچ پشتونی در این مناطق گشت و گذار کرده نمی‌توانست؛ پغمان و دامنه‌های آن، خوشحال خان تا سرک سیلو در کنترل اتحاد سیاف قرار گرفت؛ از گردنه باغ بالا تا پلچرخی که شامل شمال دریای کابل می‌شد، در کنترل شورای نظار و جمعیت قرار گرفت؛ مناطقی مثل جاده، باغ علی مردان، چمن حضوری، بالاحصار، شاه شهید، کارته نو و مکروریان کهنه در کنترل جنبش دوستم در آمد. حزب اسلامی همان خط گذرگاه، بگرامی و چهارآسیاب که جنوب دریای کابل را می‌ساخت در کنترل خود گرفت. این تقسیمات که بر اساس تنظیمی بنا شده بود، اساس قومی و زبانی هم داشت.

ساحاتی که زیر تسلط هر تنظیم قرار گرفت، تمام ادارات آن را غنیمت دانسته، فرش، ظرف، میز، چوکی، شیت‌ها و لین‌های برق، کلکین، دروازه و حتی دستک‌های این ادارات را چور کردند. کاغذها و اسناد را در بخاری‌ها سوزاندند. بانک‌ها، شفاخانه‌ها و مکتب‌ها نیز از طرف تیکه داران دین، قوم و مذهب چپاول شدند.

مردمی که خانه‌های خود را از ترس راکت‌های دو طرف رها می‌کردند، همه چیز از جمله دستک‌های پوشش خانه‌های شان نیز برده شدند و به فروش رسیدند. ملیشپای دوستم (گلم جم‌ها) در این زمینه از همه دست بالاتری داشتند و بیشتر می‌زدند و می‌بردند و می‌فروختند. کندک‌ها، غندها، لواها و فرقه‌ها که با تسلط «غازی»‌های مجاهد، سربازان و افسران این قطعات فرار می‌کردند، همه چیز آنها چور می‌شدند. سلاح کوت‌ها و گدام‌ها نیز یلغار می‌گردیدند؛ ربانی این محلات را غنیمت اعلان کرد و رسماً فرمان چور آنها را داد. با این که نیروهای شوروی و دولت پوشالی در ۱۴ سال به ارزش ۲۷۷ میلیارد دالر زیربناهای اقتصادی افغانستان چون کارخانه‌ها،



پل ها، جاده ها، مکاتب، بند و انهار، باغ ها و زمین های مردم را در اثر بمبارانها، توپ زنی ها و تانک دوانی ها نابود کردند، اینک نیروهای پیرو شریعت و تطبیق دین مقدس شان، تنها در کابل به ارزش ۱۲۷ میلیارد دالر زیربناهای اقتصادی کشور را از بین بردند و لابد مردم به این باور رسیدند که مزدوران شوروی و نوکران امریکا در ویرانی و چپاولگری افغانستان دست کمی از یک دیگر نداشتند.

ساکنان کابل که مصالحه در میان گرگان تنظیمی را ناممکن دانسته و وعده های تشکیل دولت اسلامی را دروغین یافتند، فرار از کابل را شروع کردند. آنانی که امکانی در اختیار داشتند به ولایات کوچ نموده، بعضی ها به پاکستان آواره شدند. برای این فراریان کمپی در کنار کمپ ناصر باغ در نظر گرفته شد که افراد تنظیمی به کنایه آن را «سکر ۲۰» می نامیدند که گویا اینان در اثر «شهامت» برادران ما به پاکستان گریخته اند، نه به خاطر اعمال کثیفی که آنان به راه انداخته بودند. اخوانی های مزدور با ریش های دراز و کلاه های سفید، عوض آن که از فرار یک میلیون کابلی بیچاره که بسیاری آنان سالها برای به قدرت رسیدن این وطن فروشان دعا کرده بودند تا از شر تجاوز روس رهائی یابند، به خود بلرزند، بدون کوچکترین ننگ و شرمی این فراریان را سکر بیست می نامیدند و نشان می دادند که تا هنوز روح انسانی در وجود آنان حلول نکرده و با عقده های بویناک بنیادگرایی عوض این که به مزدوران ارشد شوروی جزا بدهند، برایشان القاب مجاهد کبیر و سترجنزالی داده، جنایتکارترین آنان را که باید در همان لحظات اول ورود به کابل در یک دادگاه صحرایی تیرباران می کردند، سخت در آغوش کشیده و با افتخار بر توده های زحمتکش کابلی که راهی جز فرار از شر پیاده شدن شریعت شان نداشتند، سکر بیست و گلم جم نام نهادند. عده ای از این یک میلیون فراری به راولپندی گریختند و در آنجا کمپ «کچه آبادی» را برپا نمودند.

گرگان جهادی که تمام نیروهای شان در کابل به کمتر از ۳۰ هزار نفر می رسید، نه تنها در این شهر هر یک برای خود پادشاهی بنا کردند بلکه افغانستان نیز میان آنان تقسیم شد. اسماعیل خان با حمایت قومندانان دیگر ربانی و سیاف به زودی ولایات هرات، بادغیس، غور، فراه و نیمروز را در کنترل خود گرفت و پادشاهی به نام «امارت حوزه جنوب غرب افغانستان» را ساخت. در فراه حاجی محمدشاه و قومندانان جمعیت از او حمایت کردند، در نیمروز «جبهه نیمروز» زیر قومانده اسماعیل خان قرار گرفت، در بادغیس داکتر ابراهیم و برخی از قومندانان جمعیت و حرکت زیر اثر هرات رفتند.

در هزاره جات درگیری میان حزب وحدت و حرکت اسلامی ادامه یافت، اما دولت تنظیمی مرکزی کوچکترین صلاحیتی بر کار این منطقه بسیار وسیع نداشت. در آنجا هر قومندان حاکم سرخود بود. قندهار میان مولوی نقیب الله جمعیتی و سرکاتب اختر محمد گلبدینی تقسیم و بلاانقطاع یکی بر دیگری راکت می پراند. در شرق، شورای جلال آباد به ریاست حاجی قدیر که در آن قومندانان سیاف، ربانی، گیلانی و گلبدین نیز شرکت داشتند، کتر و لغمان را نیز زیر پوشش گرفتند. در جنوب حقانی نیروی اصلی بود. در شمال که مزار حیثیت مرکز را داشت، نیروهای محقق، دوستم و عطا در رویارویی دایمی قرار داشتند. اما نیروهای محقق، منصور نادری و دوستم در برابر جمعیت متحدانه عمل نموده، به این خاطر حاکمیت این شهر و در مجموع شمال در دست دوستم بود. علاوه بر این که در شهرها بگش بگش و چپاول جریان داشت، تمام مسیرهای عمومی و ترانزیتی (تورخم - جلال آباد - کابل، هرات - قندهار - کابل، مزار - سالنگ - کابل و غیره) توسط قومندانان محلی پاتک اندازی شده در هر چند قدم موترهای باربری و مسافربری باید «محصول» می پرداختند. در این مسیرها بر زنان و دختران بسیاری تجاوز صورت گرفت. بچه های نوجوان را نیز پیاده می کردند و روزها با خود نگه می داشتند. در نزدیکی قندهار یکی از

پوسته های حاجی سرکاتب مربوط حزب اسلامی، مسافران را پیاده کرده و بعد از پرداخت «جریمه» مجبور می کردند که چند دود چرس بزنند که همه تا قندهار استفرغ می کردند.

منصور که در زمان حکومت نجیب قومندان ملیشایی عصمت مسلم بود با خواهر زاده اش عبدالرازق که حال یکی از متحدان کرزی و قومندان سرحدی قندهار است، از قندهار تا تخته پل، مسیر بولدک را در کنترل داشت، علاوه بر این که از هر موتر پول می گرفت، بچه های نوجوان و مقبول را از موتر پیاده کرده، روزها با خود نگه می داشت. زرداد و سگ او در مسیر کابل - تورخم در ولسوالی سروبی بدتر از منصور عمل می کرد و زرداد هر کسی را می خواست نزد سگ خود (عبدالله شاه که از قومندانان سیاف بود) می انداخت. او که موهای ژولیده و ناخن های برآمده و سگ ماندی داشت، بر اسیر حمله می کرد و با ناخن و دندان او را تکه تکه می نمود.

در مسیر مزارشریف، پوسته های شفیع دیوانه مربوط حزب وحدت که چیزی از منصور و زرداد کم نداشت، افراد مسلح او شپش های سر خود را گرفته و به دست مسافران می دادند و بعد عوض آن چند صد هزار افغانی طلب می کردند و به این صورت به چپاول می پرداختند. یکی از رانندگان در این مسیر می گوید: «حین عبور، افراد یکی از این پوسته ها ۲۰۰ هزار افغانی طلب کردند، اما عذر کردم که مفلس هستم، قومندان پوسته به آرامی گفت که او را به اتاق «حضرت علی» ببرید. وقتی مرا به آن اتاق بردند، قومندانی نشسته بود که چند نارنجک به موهایش بسته و قیافه ترسناکی داشت، به مجردی مرا دید گفت که ۵۰۰ هزار افغانی محصول تحویل کن، اما من باز هم عذر کردم و او به آرامی بادیگاردش را گفت که استاد را به اتاق «خدا» ببرید. بادیگارد مرا به دروازه اتاقی برد و گفت داخل شو و خودش برگشت. وقتی داخل شدم که در کنج اتاق مردی با قامت بلند و لباس بر تن ایستاده است، تا خواستم با او حرف بزنم بر زمین خورد، فهمیدم که او خشک شده؛ به شدت ترسیدم و از اتاق بیرون شده، ۵۰۰ هزار افغانی را تحویل بادیگارد نمودم و تصمیم گرفتم که در برگشت موترم را بفروشم و از این کشور فرار کنم و به زودی همان کار را کردم.»

در مسیر قندهار - هرات شین شیر یکی از قومندانان بالابلوکی نه تنها تحمل کوچکترین حرفی از سوی مسافران را نداشت بلکه با کارد کلانی آنان را «ذبح» می کرد. در منطقه سنزری و حوض مدد که زیر اثر سرکاتب بود، موترها را اجازه نمی دادند از شاهراه عبور کنند و باید از داخل باغ ها و جویچه ها عبور می کردند. در یکی از این پوسته ها که جمعی از چرسی ها و پای لچ ها لانه کرده بودند و چند بچه بی ریش داشتند، وقتی موتری به پوسته می رسید، یکی از این بچه ها که نشه می بود، مقابل موتر می ایستاد و با تحکم صدا می زد ۱۰۰ هزار افغانی، در صورتی موتروان حرفی و یا عذری می آورد، ۲۰۰ هزار افغانی و اگر حرف دیگری می زد، ۳۰۰ هزار افغانی می شد و به این ترتیب با هر حرف راننده، ۱۰۰ هزار افغانی اضافه می گشت و بعد تمام این پول ها را با تهدید به مرگ از او می گرفت که اگر نمی داد در همان جا تیرباران می شد، لذا دریوران این را فهمیده بودند و در همان حکم اول، مقدار پولی که طلب می شد، می پرداختند.

این که این افراد مسلح چه حقی بر گردن مردم داشتند که با این قساوت پول می گرفتند، نه هیچ قومندانی حاضر بود که در مورد آن توضیح دهد و نه کسی توان چنین پرسشی را داشت. آنان باجگیری از توده های مردم را حق مسلم خود می دانستند، چون مدعی بودند که «جهاد» کرده اند، چنانچه اعضای حزب دموکراتیک این را قانوناً حق خود می دانستند که هر کسی را دستگیر کنند، ضد انقلاب بنامند و او را تیرباران کنند. رهبران جهادی پست تر و بی وجدان تر از قومندانان شان بودند، و این را وظیفه خود می دانستند که از این جنایات دفاع کنند، ورنه حتی پشکی هم در آن درگیری ها کنار شان نمی ایستاد. سیاف رسماً اعلان کرد خاک شهر کابل باید یک متر کنده شود و

محراب های مساجد تغییر بخورد، زیرا در شهر کابل کفار قدم زده اند. به این صورت او رسماً برای «غازیانش» دستور چپاول می داد.

شهر مزار که در انحصار دوستم و محقق قرار داشت، وضعیت بهتری از کابل نداشت. در این شهر دزدی، غارت، اختطاف و تجاوز به دختران جوان گاهی قطع نشد. در ولایات دیگر زد و خورد همیشگی میان قومندانان جریان داشت. یکشنبه دوستی ها به دشمنی و دشمنی ها به دوستی مبدل می گشت و هیچ کس نمی دانست که همین فردا بر سر شهر و ده شان چه می آید.

در میان این همه ملوک الطوائف، مافیای مواد مخدر زمینه یافت تا دستانش را در زرع و قاچاق مواد مخدر درازتر کند. مافیا در این دوره تلاش کرد که زرع تریاک را از قفس هلمند به مناطق دیگر هم به پرواز درآورد. لذا تریاک کاران هلمندی با پولهای کلان مافیا به سوی ولایات قندهار، ارزگان و فراه راه کشیدند. اینان بر زمین های بسیاری سرمایه گذاری کرده و با این که اسماعیل خان زرع تریاک را ممنوع قرار داده بود، با آن هم ساحه تولید تریاک به شدت گسترش یافت و تولید آن چند برابر بالا رفت.

با رویارویی های گلبدین و ربانی در کابل، قومندانان جنایت پیشه آنان در برخی ولایات نیز درگیر شدند. این درگیری ها در قندهار و مزار شدیدتر بود. جنرالان خلقی و پرچمی با این که تلاش داشتند تنور این جنگ را گرمتر نگهدارند؛ اما وقتی گلبدین در سه روز اول جنگ ضایعات بسیاری داد و خط جنگ عقب رفت، با تمام تلاش های آصف دلاور، عظیمی، علمی، حسام، روزی، مؤمن، بابه جان و دوستم که باید بر مواضع گلبدین حمله شود تا اجازه اکمال نیابد، اما مسعود نه تنها این «فرمایش» را نپذیرفت بلکه باب مذاکره و آتش بس را با گلبدین باز کرد. چون آقای دلاور نمی دانست که با تمام اختلافات و رویارویی های اینان که فرزندان «بی مقدار» توده ها را به کشتن می دادند، اما تا جایی که ناف شان به استخبارات کشورهای مختلف و در نهایت به ریش سید قطب، حسن البنا، مودودی و قاضی حسین احمد بسته بود، «برادران» یک دیگر بودند.

بالاخره مقامات «آی. اس. آی»، ترکی فیصل (رئیس اطلاعات عربستان) و اعجاز الحق پسر ضیاء الحق (پدر بنیادگرایان اخوانی)، مسعود و گلبدین را در بگرامی هفت ساعت رو در رو نشانند و با این توافق که ملیشایی دوستم از کابل خارج شوند، به مصالحه تن دادند. اما این مصالحه که آمادگی برای جنگ های خونین بعدی بود، نه مردم به آن باور داشتند و نه فکر می کردند که اخوانی ها لحظه ای به ویرانی کابل و بربادی مردم آن می اندیشند، چون اگر چور وجود نمی داشت، افراد مسلح آنان یک ثانیه تفنگ گردانی نمی کردند. در این حال جنگ میان نیروهای حزب وحدت و حرکت اسلامی در جنوب کابل بی وقفه ادامه داشت و از کابلیان قربانی می گرفت.

با این که گلبدین بر خروج نیروهای دوستم از کابل تأکید داشت، جلال الدین حقانی با گروهی از قومندانان جنوب به کابل آمد که در میان «برادران» مصالحه کند. او در قصر دارالامان جابجا شد و با گلبدین و مسعود چند بار دیدار کرد. حقانی که یکی از اخوانی های جنایتکار و ابتداء با حزب گلبدین و بعد به مولوی خالص پیوست و بعدتر مستقل شد و مورد حمایت مستقیم اعراب سعودی و امارات قرار گرفت و با یک زن عرب که به خاندان شاهی نزدیک است، ازدواج کرد، در دیداری با مجددی خواست که به صلح میان طرف های درگیر «کمک» کند، اما مجددی اعلان کرد تا زمانی که گلبدین از مردم کابل به خاطر قتل هایش عذر نخواهد، با او مصالحه نمی کند. حقانی که چون حلقه به گوش عربستان و پاکستان عمل می کرد، لذا غیرمستقیم از گلبدین حمایت می نمود، به این خاطر مسعود به او کوچکترین توجهی نکرد. بعد از آن که در دوم جون ۱۹۹۲ درگیری شدیدی میان حزب وحدت و حرکت اسلامی در اطراف قصر چهلستون رخ داد و قصر ویران شد، افراد حزب وحدت بر کاروان نیروهای

حقانی نیز آتش گشودند که دو تن از بادیگارد‌های او زخمی گشتند. حقانی فرار کرد و به پاکستان رفت. حقانی که به قومندان «کبار» معروف شده بود، در خوست و کابل تانک‌ها را ااره و هرچه از آهن پاره گیرش آمد روانه پاکستان ساخت و از این درک میلیون‌ها کلدان کمانی کرد.

در این میان رفت و آمد پاکستانی‌ها به کابل ادامه داشت. در یکی از این دیدارها مسعود از جاوید ناصر رئیس «آی. اس. آی» به خاطر کمک‌های پاکستان به مهاجرین و مجاهدین قدرانی کرد و چراغ سبزی به گلبدین نشان داد. مسعود و حواریون او که از اخوانی‌های رادیکال بودند، از هماهنگی با دوستم ملیشه و نیروهای سید کیان در برابر اخوانی‌ها در بیرون و افرادی چون سیاف و ربانی در داخل مقداری تشویش داشت و به این خاطر تلاش می‌کرد هرچه زودتر با گلبدین وحدت کند و «برادران» زیر یک چتر قرار گیرند. دوستم و جنرالان پرچمی او نیز از این بابت تشویش داشتند و در ۸ جون ۱۹۹۲ دوستم خواهان شرکت نمایندگانش در دولت مجددی شد.

مجددی در ۲۸ جون ۱۹۹۲، جبراً قدرت را به «شورای قیادی» تحویل داد که بعد به ربانی تحویل داده شد. مجددی از تحویلی قدرت شدیداً ناراضی بود و چند بار گفت که اگر مردم بخواهند او قدرت را به ربانی تحویل می‌دهد. بعد حواریون او گفتند که طی دو ماه هزاران نفر به مجددی بیعت کرده اند. اما نیروهای شورای نظار بعد از ۲۴ جون از پخش اعلامیه‌های مجددی در رادیو تلویزیون جلوگیری کرده و در مقابل تحرکات و رفت و آمدهای او در ارگ مشکل ایجاد نمودند و بالاخره او مجبور شد که در برابر نیروهای شورای نظار تسلیم شود. افراد مجددی حین خروج از ارگ دو لاری فرش و ظرف ارگ را با خود می‌بردند، اما نیروهای مسعود آنها را متوقف ساختند که بعد از آن مجددی با افراش به پاکستان رفت.

با به قدرت رسیدن ربانی جنگ در کابل شدیدتر شد چون تنظیم‌های دیگر می‌فهمیدند که پائین کردن ربانی از تخت سلطنت کار ساده‌ای نخواهد بود. گلبدین گراف راکت زنی بر کابل را به شدت بالا برد که گاه روزانه تا هزار راکت می‌رسید و خانه‌های مردم را به آتش می‌کشید. ناتوان‌ترین خانواده‌ها هم از کابل فرار می‌کردند که بعضی‌ها به حومه کابل و برخی به پاکستان می‌گریختند. فراریان گاهی حتی خسی را با خود نبرده فقط سر «بچ» می‌کردند. خانواده‌های زیادی پسران کوچک‌شان را فروختند، دختران جوان‌شان را به قومندانان و سرگروپ‌ها «بخشیدند». بعضی از این قومندانان و سرگروپ‌ها دختران مردم را به زور نکاح کردند، دهها قومندان به چندزنی رسیدند و تعرض به زن و دختر مردم به شوخی‌های روزمره تبدیل شد. ملاها و مولوی‌ها در قبال این جنایات کوچکترین مخالفتی نشان ندادند و هیچ فتوایی صادر نکردند. با تمام این وضعیت رهبران جهادی و قومندانان طرف‌های درگیر کوچکترین شرم و ننگی نداشتند. عزیزمراد و قریب الرحمن سعید سخنگویان جمعیت و حزب به دو دروغگو، دو شیاد و دو شرفباخته مشهور شده بودند که برای توجیه جنایات رهبران و قومندانان تنظیم‌های‌شان در چشم مردم می‌درآمدند و وظیفه داشتند تا سفیدی‌ها را سیاه و سیاهی‌ها را سفید جلوه دهند. میان مردم مشهور بود که هرچه اینان می‌گویند باید عکس آن را درست دانست، و این بارها به اثبات رسیده بود. تمام این رهبران و قومندانان از مردم نام می‌گرفتند و خود را نماینده و وکیل مدافع مردم جا می‌زدند. دیگر حرف‌های جهاد و قهرمانی‌های جنگ حناپش را از دست داده بود. بسیاری از کسانی که اندک شرف و وجدانی داشتند، به خاطری که در چنین جهادی شرکت نموده، خود را نفرین می‌کردند. با این جنایات به زودی جنایات حزب دموکراتیک و روسها به باد فراموشی سپرده شد.

برهان الدین ربانی به تاریخ ۲۲ اکتوبر ۱۹۹۲ طرح «شورای اهل حل و عقد» را ریخت. این شورا که از نظر اسلامی وظیفه «باز» و «بستن» قضایا را داشت تا آن زمان برای مردم ناشناخته بود. بعداً توضیح داده شد که در

این شورا نمایندگان مسلمان و دانشمند «مردم» شرکت کرده و آنان حق تصمیمگیری بر سرنوشت قدرت را دارند. سیاف و ربانی غیر از تدویر شورای حل و عقد، انتخابات را غیراسلامی خواندند. از نظر آنان نمایندگان «دانشمند» و مسلمان فقط نماینده های تنظیم های جهادی بودند که در همان روزها فقط خون می خوردند، به ناموس مردم تجاوز می کردند و هست و بود مردم را تاراج می نمودند. این شورای مسخره را ربانی و سیاف به خاطری علم کردند که بعد از چهار ماه، حاکمیت ربانی به سر می رسید و باید دوران این حکومت جنایت و بربریت تمديد می شد. اما این شورا به علت حاضر نشدن برخی از رهبران جهادی تا سوم نومبر به تعویق افتاد و حکومت مضحک ربانی تا یک و نیم ماه تمديد شد. بالاخره به تاریخ ۲۹ و ۳۰ دسمبر ۱۹۹۲ جلسه شورای حل و عقد با شرکت ربانی و سیاف با ۹۷۵ نفر که جانپان این دو تنظیم بودند، برگزار شد و ربانی که هیچ رقیبی نداشت با ۹۱۶ رأی موافق و ۵۹ رأی مخالف برای دو سال دیگر «رئیس جمهور» تعیین شد. در آغاز جلسه این شورا بود که سیاف با سخنرانی تاریخی اش چهره اصلی حکومت اسلامی تنظیمی را به جهانیان نشان داد. او با تحکم فاشیستی اعلان کرد که «ای مجاهدین! بیل و کلنگ بردارید و خاک کابل را یک زانو بکنید که بر این خاک کفار قدم گذاشته است» اما بعد از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ و اشغال افغانستان به وسیله امریکائی ها همین سیاف در کنار کفار نشست و از آمدن آنان به افغانستان خوشامد گفت و لابد نشان داد که میان کفر شوروی و امریکا فرق بسیار است، ورنه این «شیخ الحدیث» آن را با چنان الفاظی رد نمی کرد و این را با چنین کلماتی در آغوش نمی کشید!!

این شورا شباهت به مجلس خیرگان رژیم خمینی داشت که برای تعیین رهبر رژیم ولایت فقیه تصمیم می گیرد. ربانی و سیاف که با تمام انسانها چال و فریب داشتند، این شورای اسلامی را به دروغ نماینده تمام تنظیم های جهادی وانمود کردند. با این که ربانی به مولوی محمدی که از سست عنصر ترین و بی اراده ترین رهبران جهادی بود، موتوری رشوه داد تا در جلسه این شورا شرکت کند، اما او باز هم شرکت نکرد و از تهدیدهای گلبدین ترسید که مبادا در پاکستان که سرزمین آبائی این مولوی شده بود و زمانی بی هیچ شرمی در رادیو می گفت که به خاطری به افغانستان نمی رود که هوای کابل به مزاجش خوب نمی خورد، او را با فاشیست های «شمشتوئی» اش به درک بفرستد.

جنگ میان قومندانان جهادی و راکت باران شهر کابل بلاوقه ادامه داشت و در آتش می سوخت. اینان کشتگان خود را شهید می گفتند، اما بر کشته های زنان و اطفال معصوم نام شهید نمی گذاشتند. راه های شهر، روزها از سوی حزب اسلامی به جنوب بسته بود و مردم قوتی برای خوردن نداشتند. مسعود راه سالنگ را سالها قبل ویران کرده بود و ازین سمت آوردن مواد غذایی ناممکن بود. اینان با اینهمه جنایت و چپاول خود را مجاهدین راه خدا می گفتند. بیش از یک میلیون کابلی از شهر فرار کردند، هیچ سفیر و دیپلماتی در کابل باقی نماند. هر کس کوچکترین امکانی داشت، فرار کرد و کابل را ترک گفت، کسی که چیزی برای فرار نداشت، هر روز از این گوشه شهر به آن گوشه شهر در حرکت بود. چون چیزی برای انتقال نداشت، لذا در هر مسجد و مکتبی اتراق می کرد. تجاوز به عفت و ناموس زنان و دختران کابلی یکی از اهداف روزانه تفنگداران جهادی بود. در نومبر ۱۹۹۲ گروهی از مجاهدین وارد بلاک شانزدهم مکروریان شدند و خواستند به عفت ریحانه و ناهید تجاوز کنند. یکی از جنایتکاران به مجرد داخل شدن بر ریحانه حمله کرد که فرار نمود و چادر ریحانه در دست جهادی بی ناموس باقی ماند اما ناهید ۱۶ ساله به سوی کلکین دویده و از منزل ششم خود را به زمین پرتاب کرد و در دم جان باخت. فریاد ساکنان بلاک برخاست و مجاهدین، بعد از لت و کوب نجیب و حاجی عبدالرحمن (برادر و پدر ناهید) فرار کردند.

در طول سال ۱۹۹۲ جنگ در کابل هر روز قربانی می گرفت و رهبران جهادی که لحظه ای بدون نوشیدن خون زندگی کرده نمی توانستند، فرمان آتش می دادند و دستور قتل و تجاوز صادر می کردند. ربانی، گلبدین، سیاف، مسعود، مزاری، دوستم و محسنی به مریضان روانی مبدل شده بودند و قومندانان شان که چون وحشی های جنگلی ریش ها و موهای عجیبی مانده و به آن افتخار می کردند، مریض تر از رهبران شان عمل می کردند. مهمترین سگ جنگی ها و برخوردارهائی که در طول سال ۱۹۹۲ به وقوع پیوست، عبارت است از:

میان نیروهای گلبدین از یکسو، مسعود و دوستم از سوی دیگر (۲۵، ۲۶ و ۲۷ اپریل)، میان گلبدین از یکسو، دوستم و مسعود از سوی دیگر (۴ می)، گلبدین کابل را به توپ بست (۵ می)، درگیری میان گلبدین و دوستم (۱۲ می)، درگیری میان گلبدین و دوستم (۲۳ می)، گلبدین کابل را به راکت بست (۲۹ می)، درگیری میان گلبدین و دوستم (۳۰ می)، میان مزاری و سیاف (۳ جون)، میان گلبدین و مسعود (۱۱ جون)، میان سیاف و مزاری (۵ جون)، میان مزاری و سیاف (۸ جون)، میان گلبدین و مسعود با دوستم (۱۰ جون)، میان گلبدین و دوستم در اطراف بالاحصار (۲۴ جون)، میان مزاری و مسعود (۲۶ جون)، میان گلبدین و دوستم در سر چوک (۳۰ جون)، اما گلبدین این جنگ را میان دوستم و جنرال مؤمن نامید؛ میان نیروهای دوستم، مزاری، محسنی، مسعود و گلبدین که از چهار سمت بر شهر کابل مرمی می بارید (۴ جولای)، میان مسعود و مزاری در غرب کابل (۲ اگست)، میان مسعود و مزاری (۸ اگست)، میان سیاف و مزاری (۹ اگست)، شلیک بیش از ۳۰۰ راکت از سوی گلبدین بر کابل (۲ اگست)، میان سیاف و مزاری (۷ اگست)، راکت باران کابل به وسیله گلبدین (۹ اگست)، راکت باران کابل به وسیله گلبدین که ساختمان رادیو تلویزیون نیز آتش گرفت (۱۰ اگست)، شلیک یک هزار راکت از سوی گلبدین بر کابل (۲۰ اگست)، راکت باران کابل توسط گلبدین که تنها در ده افغانان ۱۵۰ نفر کشته شدند (۱۴ اگست)، حمله نیروهای گلبدین از چهلستون، دارالامان و تپه مرنگان بر شهر کابل که هزاران خانه ویران و مردم به زندان پلچرخ پناه بردند (۱۴ اگست)، اصابت راکت بر سفارت روسیه که یک کشته و دو زخمی داد (۱۵ اگست)، شلیک بیش از یک صد راکت از سوی گلبدین بر کابل که باعث فرار اکثر خارجی ها از کابل شد (۱۸ اگست)، حمله نیروهای دوستم بر مواضع گلبدین (۲۵ اگست)، درگیری میان سیاف و مزاری (۱۷ سپتمبر)، نیروهای دوستم بر کاروان صلح ننگرها آتش گشودند و پنج تن آنان را کشتند (۱۹ سپتمبر)، درگیری میان سیاف و مزاری (۱۹ سپتمبر)، درگیری میان گلبدین و ربانی در هرات (۵ اکتوبر)، درگیری شدید میان نیروهای مسعود و مزاری در غرب کابل (۶ دسمبر)، اما این درگیری در سال ۱۹۹۳ همچنان ادامه یافت:

راکت باری شدید به مدت ۴۸ ساعت بر کابل از سوی گلبدین که باعث کشته و زخمی شدن صدها نفر شد (۶ و ۷ جنوری)، درگیری بسیار شدید میان مسعود و گلبدین در جنوب شهر کابل (۲۳ جنوری)، راکت باری کابل از سوی گلبدین که با اصابت دو راکت بر سفارت انگلیس همراه بود و سفیر این کشور از کابل گریخت (۲۷ جنوری)، درگیری میان گلبدین و مسعود با راکت و توپ در طول روز ادامه داشت که باعث کشته شدن صدها نفر گردید، برخی از این راکتها در نزدیک سفارتخانه های ایران، هند و پاکستان اصابت کردند و سفیران و دیپلومات های این سه کشور از افغانستان گریختند (۳ فیرووری)، مولوی منصور در اثر انفجار مین گلبدین در پکتیا کشته شد (۹ فیرووری)، نیروهای مسعود بر غرب شهر حمله کردند که دهها کشته و زخمی داشت (۱۱ فیرووری)، درگیری گلبدین و مسعود (۲۶ فیرووری)، پرتاب صدها راکت بر شهر کابل از سوی گلبدین (۲۸ فیرووری)، درگیری بسیار شدید بین نیروهای مسعود و مزاری در غرب کابل (۴ مارچ)، پرتاب دهها راکت از سوی مزاری بر شهر کابل و بعد دولت با فیر راکتهای کور صدها خانه را در غرب کابل ویران کرد (۸ مارچ) و به این ترتیب طی یازده ماه با

۴۴ جنگ سنگین میان نیروهای گلبدین، مسعود، دوستم، مزاری و محسنی (جنگهای محدود و کوچک در این مدت به صدها می‌رسید) بیش از ۹۰ هزار نفر شهر کابل را ترک کردند.

رهبران جهادی با تمام این کشتارها پیوسته آیت و حدیث می‌گفتند، از احکام شریعت و دین بحث می‌کردند، به مقایسه کفر و مسلمان می‌پرداختند، یکی دیگری را محکوم می‌کردند و نشان می‌دادند که دین و شریعت آنان چه معنی و مفهومی دارد. اینان در کنار این همه خونریزی‌ها در ۱۹۹۲ چندین بار آتش بس اعلان کردند، به توافق رسیدند و وعده‌های ساختن دولت اسلامی را دادند. این توافق‌ها و آتش بس‌ها در این سال عبارت بودند:

بعد از جنگ سه روزه میان نیروهای گلبدین از یک طرف و مسعود و دوستم از سوی دیگر بر یک آتش بس موقت موافقت صورت گرفت (۲۹ اپریل)، با میانجیگری حقانی، آتش بس تا چند روز پایدار ماند (۲۲ اپریل)، بعد از هفت ساعت بحث میان گلبدین و مسعود در بگرامی موافقه صلح میان شان به امضاء رسید (۲۵ می)، در جلسه‌ای که میان ربانی، سیاف، مسعود و مزاری در قرغه صورت گرفت، میان سیاف و مزاری آتش بس اعلان شد و قرار شد که اسرای خود را مبادله کنند (۲۰ جولای)، در اثر پادرمیانی محمد صدیق کاندو وزیر دولت در امور خارجه پاکستان میان گلبدین و ربانی جلسه شد و بر آن تأکید گردید تا آتش بس صورت گیرد و معاهدات پشاور به اجراء گذاشته شود. سیاف، ربانی، گلبدین و مولوی نبی در پغمان روی آتش بس به موافقه رسیدند و چون ربانی «رئیس جمهور» قادر نشد که از کوته سنگی عبور کند، از راه قرغه به پغمان رفت (۱۷ سپتمبر)، چهارمین معاهده صلح میان سیاف و مزاری به امضاء رسید (۲۱ سپتمبر)، گلبدین و ربانی موافقه کردند که خروج نیروهای دوستم از کابل را نظارت کنند (۱۰ اکتوبر)؛ سیاف، ربانی، خالص، مولوی نبی و هیأت شورای قندهار روی خروج ملیشیاها از کابل به توافق رسیدند (۱۷ اکتوبر)، میان مزاری و سیاف آتش بس صورت گرفت (۸ دسمبر)، گلبدین آتش بس یک جانبه را اعلان کرد (۱۶ فبروری)، بعد از شش روز جلساتی که در پاکستان میان ربانی، گلبدین، دوستم، سیاف، مولوی خالص، مولوی نبی، مجددی، گیلانی و شیخ آصف محسنی جریان داشت به توافق رسیدند که ربانی برای ۱۸ ماه در رأس قدرت بماند و گلبدین صدراعظم شود. این جلسات که زیر نظر غلام اسحاق خان صورت گرفت و در آن اسحاق خان دو مزدور خود را آشتی داد و عکس جالب این آشتی به بیرون پخش شد، یکی از تصاویر جاودانی و ماندگار تاریخی است که رئیس جمهور پاکستان، چگونه مزدورانش را آشتی می‌داد و این مزدوران با چه ناز و عشوه‌ای از آن اباء می‌ورزیدند که در آن بروجردی معاون وزیر خارجه ایران و ترکی فیصل مسؤل استخبارات عربستان هم حاضر بودند و بالاخره این معاهده به امضاء رسید (۶ مارچ). این رهبران بعد از قرارداد مصالحه با نواز شریف به عربستان سعودی رفتند و با ملک فهد پادشاه سعودی دیدار و بعد ایران رفتند که ملک فهد و رفسنجانی بر این تعهدنامه امضاء کردند و در خانه کعبه تعهد کردند که این بار جنگ نکنند (۷ مارچ)، اما در برگشت بر سر وزیر دفاع باز هم میان گلبدین و ربانی درگیری شدیدی رخ داد و به این خاطر این معاهده را مردم قرآن زده خواندند.

به این صورت در طول سال ۱۹۹۲ میان طرف‌های درگیر ۴۴ جنگ جبهوی که هر بار دهها قربانی می‌گرفت، در کنار صدها درگیری خرد و محدود دیگر صورت گرفت و حداقل ۷ بار میان رهبران تنظیمی آتش بس و توافق رخ داد. در این سال آنانی در کابل ماندند که راه فراری نداشتند. آنانی که خود قادر به فرار نبودند، دختران و پسران جوان شان را به اطراف و هر پناهگاهی که سراغ داشتند، می‌فرستادند تا از بی ناموسی قومندانان جهادی و ملیشیاها دوستمی در امان بمانند. راه‌های ورود مواد ارتزاقی بند شده بود. سگان شکاری تنظیمی و ملیشه‌ئی این راه‌ها را زیر نظر داشتند و گهگاهی که باز می‌شدند، مردم با بایسکل و کراچی اقدام به آوردن مواد غذایی می‌

کردند. در این سال ها آرد به کیلوگرام و سیر خریداری می شد و کمتر خانواده ای توان خرید بوری آردی را داشت، بگذریم از این که انتقال بیشتر با بایسکل ممکن نبود. در کابل کمتر خانواده ای موتر داشت، چون تمام موترهای مردم در همان روزهای اول ورود مجاهدین چور شدند. در کابل کاری نبود؛ چیزی تولید و تجارت نمی شد؛ ساختمان ها ویران، ادارات راکد، پرسونل شفاخانه ها محدود، فروشگاه ها ویران، مکتب ها و پوهنتون ها بسته و فقط زندگی در اختیار سلاح به دستان بود. صدها خانواده در زیر زمینی های مکروریان ها، مکتب و مساجد زندگی می کردند و شب و روز را با خوردن مقداری دلد و شوله به سر می رساندند. زنان و اطفال کشته شده در زیر آتش تفنگداران در گودالی دفن می گشتند. هزاران گور جگرگوشه های مردم در این سال ها گم شدند و مادران بسیاری تا حال بر گورهای نا معلوم گم گشتگان شان می گریند.

در طول سال ۱۹۹۳ همچنان جنگ جریان داشت. گلبدین از روز اول با مسعود رویارویی داشت. دوستم که با ملیشیا های جنایت پیشه و حمایت جنرالان پرچمی فقط طرف های درگیر را گرم نگه می داشت، برای خود جانی دست و پا می کرد. مسعود از نیروهای او با روابطی که قبلاً تنکر داده شد، توانست در برابر گلبدین و مزاری استفاده کند، اما دوستم گاهی در درون مقامات دولت جانی پیدا نکرد و از این بابت همیشه در اضطراب بود. مهمترین رویدادها و جنگ هایی که تا آخر سال ۱۹۹۳ اتفاق افتاد عبارتند از:

ربانی که رونده پلچرخ بود در منطقه هودخیل مورد حمله قرار گرفت که دو نفر زخمی شدند و ربانی به سوی شهر فرار کرد (۲۳ مارچ)؛ در یک درگیری شدید، نیروهای گلبدین کنترل بند نغلو را از جمعیت و حرکت گرفتند (۲۵ مارچ)، جنگ میان مزاری و مسعود از سر گرفته شد (۱۰ اپریل)، شهر کابل شبانه از سوی گلبدین مورد آتشباری قرار گرفت (۱۲ اپریل)، گلبدین و مزاری ۷۲ راکت بیهم بر کابل شلیک کردند (۱۳ اپریل)، یک هلیکوپتر مسعود در نزدیک پلخمری سقوط کرد که در آن ۱۳ مجاهد با دو خبرنگار امریکائی به قتل رسیدند (۱۶ اپریل)، یک طیاره دوستم با ۱۰۰ سرنشین در تاشقرغان سقوط کرد که در آن ۳۰ تن از اعضای «ساما» به شمول داکتر «نیزک» کشته شدند (۲۹ اپریل)، گلبدین ۲۸ راکت بر کابل آتش کرد (۶ می)، در کاپیسا میان نیروهای گلبدین و ربانی جنگ شدیدی رخ داد (۷ می)، جت های مسعود سه روز متواتر مناطق زیر کنترل گلبدین و مزاری را بمباران کردند (۱۷ می)، نیروهای مسعود ۱۵ تن عرب را که با گلبدین همکاری داشتند، دستگیر کردند (۱۹ می)، نیروهای مزاری شهر کابل را شبانه به توپ بستند و مردم سراسیمه به هر طرف فرار می کردند (۲۴ می)، جنگ شدیدی میان نیروهای مزاری و مسعود در گرفت (۲۳ جون)، باز هم جنگ سنگینی میان نیروهای مزاری و مسعود در گرفت (۲۴ جون)، گلبدین بر شهر کابل صدها راکت آتش نمود (۴ جولای)، برخورد بسیار شدید میان گلبدین و مسعود در خواجه رواش صورت گرفت (۱۵ جولای)، قلب شهر کابل زیر اصابت راکت های گلبدین قرار گرفت (۲ اگست)، جت های مسعود لیسه حبیبیه را بمباران کردند (۱۰ اگست)، ولسوالی سروبی زیر بمباران شدید جت های مسعود قرار گرفت که دهها کشته و زخمی برجا گذاشت (۲۳ اکتوبر)، در اثر بمباران جت های مسعود بر سروبی دهها بیجا شده تگابی که در یک مسجد گرد آمده بودند، به قتل رسیدند (۱۶ نومبر)، نیروهای «شورای هماهنگی» در برابر نیروهای مسعود و سیاف داخل جنگ شدیدی شدند که بخش اعظم شهر کابل ویران شد و تلفات مردم در این روز به هزاران نفر رسید (اول جنوری ۱۹۹۴)، ربانی به ضد نیروهای دوستم اعلان جهاد کرد و به این صورت مجاهد کبیری که مثل پسرش «صلاح الدین جان» دوستش داشت به دشمن و کافر مبدل شد (۲ جنوری)، افراد مسعود عده ای از دکانداران ازبک را از نقاط مختلف شهر کابل جمع کرده و به جرم ازبک بودن تیرباران کردند (۱۱ جنوری)، تشدید جنگ های شورای هماهنگی مقابل مسعود و سیاف باعث شد که ربانی به منزل انجنیر



ایوب در سرای خواجه پناهنده شود (۱۳ جنوری)، افراد مسلح مربوط به مسعود سرای شهزاده را چور کردند و بعد آتش زدند و ۷۲ میلیون دالر را ربودند، قبایل به مسعود اخطار کردند که اگر تاوان پولهای ربوده شده را ندهد، تجارت را از این طریق بند خواهند کرد (۲۵ جنوری) و بالاخره بعد از درگیری های خونین، شهر کندز به دست نیروهای «شورای هماهنگی» افتاد (۲۹ مارچ). در این حال در طول این سال میان جنایتکاران آتش بس و توافق هائی صورت گرفت که عبارت بود از:

با وساطت رژیم ایران میان مزاری و مسعود آتش بس صورت گرفت که باید اسرای دو طرف رها شوند (۲۷ مارچ)، ربانی و گلبدین در پلچرخ دیدار کردند و به توافق رسیدند (۸ اپریل)، کابینه جدید از سوی حاجی دین محمد اعلان شد و به این ترتیب مذاکرات چند روزه رهبران جهادی نتیجه داد و به توافق رسیدند (۲۰ می). این سال با ۲۷ جنگ و چند توافق به آخر رسید. اما تحول مهم میان جنایتکاران تنظیمی در این سال تغییر جهت دوستم بود که با گلبدین متحد شد. این شرایط را قبلاً «آی. اس. آی» در پاکستان و افغانستان با دوستم مساعد ساخته بود.

دو ماه بعد از سقوط دولت نجیب، دوستم به کابل آمد و ربانی او را فرزند خواند. وقتی این پدر به ترکیه رفت، «فرزند» جدیدش را کفیل خود در ارگ تعیین کرد. اما این حرکتها سمبولیک بودند. دوستم در ۱۲ جولای ۱۹۹۳ به بالاحصار رفت و دسترخوان نارضایتی اش را نزد گلبدین هموار کرد و زمینه وحدت میان آنان (که توسط پاکستان قبلاً روی آن موافقه صورت گرفته بود) مساعد گشت. مزاری که در عشق سه وزارت، مخصوصاً وزارت امنیت ملی می سوخت و هرگز به آن دست نیافت (تا حدی حمایت ایران را نیز از دست داده بود) به صف ناراضیان پیوست و با دوستم و گلبدین در «شورای هماهنگی» شامل شد. وحدت ربانی و سیاف خود به خود مزاری را در موقف ضد ربانی و مسعود قرار می داد. مجددی که در میان وطنفروشان جنگسالار ملجاء و پناهگاهی نداشت و تحقیرهای مسعود او را به دشمن هار جمعیت مبدل کرده بود و هر چند سرجنایتکاری چون دوستم را رتبه سترجنرالی داد و مجاهد کبیرش خواند، اما از او دفاع نکرد و در آن روزها به دنبال سمبه سوراخی می گشت تا صدای مخالفتش را بلند کند، لذا به گلبدینی سجده کرد که روزی توسط او «مفعول» نامیده شده بود. بالاخره شورای هماهنگی ایجاد شد و در اول جنوری ۲۰۰۴ بر نیروهای ربانی و سیاف حمله کرد.

گلبدین، دوستم و مزاری که تا آن وقت در برابر یک دیگر هزاران فرد مسلح را از دست داده بودند، اینک این کشته ها را تقی پنداشته، با هم جان و جگر شدند و نشان دادند که خون توده های مردم برای اینان چقدر بی ارزش است. مرکز ثقل این جنگ مکروریان ها بود که برپادی بزرگی برجا گذاشت و دهها زن، طفل و جوان به قتل رسیدند، مخصوصاً که با پرتاب نارنجک در درون تهکوی ها جان خانواده های بسیاری را گرفتند. مسعود که قبلاً از برنامه مخالفانش آگاه شده بود، آرایش دقیق نیرو کرد و این حمله را در روز اول خنثی نمود. اما نیروهای مزاری به پیمان خود وفا نکردند و در این حمله نظاره گر ماندند که بسیاری ها فشار ایران را عامل عمده بازدارندگی آن می دانستند، چون در آن وقت ایران با تمام قوت از ربانی و مسعود حمایت می کرد. این جنگ بر فرار مردم افزود، چون جنگ در جایی درگیر شد که تا آن زمان مرکز جنگ نبود. شورای هماهنگی قادر به تسخیر ارگ و شکست حریف نشد و به این خاطر نتوانست به عنوان الترناتیف قدرت عرض اندام نماید.

این جنگ ها آنقدر بی کنترل بود که هیچ نهاد و کشوری حاضر نبود برای طرح صلحی پا پیش بگذارد. ایران، پاکستان و عربستان آتش بیاران اصلی معرکه بودند؛ جماعت اسلامی پاکستان و رهبری اخوان المسلمین مصر نیز به نفع گلبدین تبلیغ می کردند. مسعود که دیگر به ایران، هند و روسیه وابسته شده بود، چند بار از پاکستان خواست که در امور افغانستان مداخله نکند!! مسعودی که تا دیروز به کمک پاکستان می جنگید و با امکاناتی که از چنگال

خونین امپریالیست های غربی به دامنش می چکید، «تیتوی» زمان شد. تیتوی که برای برابری انسان با ایدئولوژی دوران ساز مارکسیستی می جنگید و انسانها را به سوی بهشت واقعی رهنمون می کرد و از وعده های دروغین آن جهانی مسعود و اخوانی های دیگر پرهیز داشت، با او زمین تا آسمان فرق می کرد. در چنین فضائی ملل متحد به تاریخ ۱۲ فبروری ۱۹۹۴، محمود میسنری را به عنوان نماینده خاص خود برای افغانستان فرستاد.

با اینکه اکثر رهبران جهادی از پاکستان به داخل آمده و دولت پاکستان یک سال قبل دفاتر تنظیم ها را ظاهراً بسته بود، اما هر یک از این تنظیم ها در پشاور و کویت، دهها خانه و دفتر داشتند. حزب اسلامی علاوه بر این که در پشاور و اطراف آن مقرهای بسیاری داشت، کمپ شمشتو را به عنوان یکی از مخوف ترین محل های جنایاتش حفظ کرد که تا حال در اختیار دارد. اما در این زمان قومندانان نقش بارزتری پیدا کرده و هرکدام با نارضایتی از وضعیت، گناه تمام جنایات را به گردن رهبران مزدور تنظیمی می انداختند.

«شورای جلال آباد» که در رأس آن حاجی قدیر قرار داشت، متشکل از قومندانان ننگرهار، کنر و لغمان بود. در اواسط ۱۹۹۳ میان حاجی قدیر و شمالی خان که یکی از قومندانان مقتدر این شورا و مربوط به تنظیم محاذ ملی بود و همیشه در برابر اخوانی ها ایستادگی می کرد، درگیری رخ داد و در یک اقدام هماهنگ قومندانان اخوانی در ۱۷ سپتمبر ۱۹۹۳ شمالی خان با پنج تن از افراد مسلح وی در داخل شهر جلال آباد به قتل رسید. به این صورت این «شورا» به شدت ضربه پذیر شد که بعد از رسیدن طالبان در نزدیکی جلال آباد و فرار قومندانان سیافی و خالصی، برادر شمالی خان انتقام سختی از آنان گرفت.

شورای جلال آباد، دولت کوچکی در گوشه شرقی کشور ساخت که هر قومندان به چپاول محل زیر نفوذ خود می پرداخت. در مرکز کشور حزب وحدت امپراتوری خود را ساخته بود و بر سر کسب قدرت این منطقه وسیع که در آن زمان ۳۲ ولسوالی را در بر می گرفت، درگیری های سختی میان جنایتکاران وحدتی و چپاولگران حرکتی در جریان بود. دوستم، محقق و سید منصور نادری متحداً شمال کشور را زیر کنترل داشتند. در این دوره نسبت به هر محل اقتدار و ملوک الطوائف در شمال چپاول و جنایت بیشتر صورت گرفت. زمین های پشتون ها چور شد و قومندانان از یک که پرورده دست جنایتکاری چون دوستم بودند، بیشترین جنایت را در حق مردم روا داشتند. به تاریخ ۱۷ می ۱۹۹۴ قومندانان ۱۷ ولایت در غزنی جمع شدند تا طرحی برای بیرون رفتن از وضعیت خونین آن زمان پیدا کنند، اما جلسه آنان که ناشی از سرخوردگی و فشار اذهان عمومی مردم بود، بی نتیجه ماند و به این صورت یک بار دیگر پیشقدمی قومندانان را در برابر رهبران جهادی نشان داد که این بار نیز به شکست انجامید.

اسماعیل خان که «امارت حوزه جنوب غرب» را ساخته بود و نسبت به ملوک الطوائف دیگر از نظم بهتری برخوردار بود، در ۲۰ جولای ۱۹۹۴ بیش از ۱۰۰ نفر افغانهای «تکنوکرات» را از اروپا و امریکا به هرات دعوت کرد تا درباره ساختن دولت افغانستان تصمیم بگیرند. در میان اینان افرادی چون داکتر یوسف (صدراعظم پیشین)، صمد حامد و عبدالحمید مبارز نیز قرار داشتند که جلسات شان در هرات تا ۲۵ جولای جریان پیدا کرد. این اقدام سبکسرانه از سوی اسماعیل خان که می خواست خود را در ذهنیت جهانی مطرح سازد، هیچ اساسی نداشت و بعد از آن که چند تن برای تدویر لویه جرگه تعیین شدند و ربانی از درون آن را تخریب کرد، این ۱۰۰ نفر که پیوسته از سوی قومندانان جهادی توهین می شدند و حتی گفتند که این ۱۰۰ نفر در جلسه رأی دهی فقط یک رأی داشته باشند، برآشفته شده دوباره به اروپا برگشتند. اسماعیل خان بعدها در مخالفت با شورای نظر قرار گرفت و امارتش یک روزه باد هوا شد.

در جنگ و رویارویی جنایتکاران جهادی در سال ۱۹۹۴ هیچ چیزی تغییر نکرد، اما اساسی ترین تغییر در این سال ظهور طالبان بود که در ۱۰ اکتوبر با یک رویارویی شدید مرکز ولسوالی سپین بولدک در قندهار را از قومندانان جهادی گرفتند و به زودی جابه جایی نیروهای ویرانگر در افغانستان تغییر کرد و جنگ از درگیری میان جنگسالاران به درگیری میان طالبان و جنگسالاران تبدیل شد. توافق ها و درگیری هائی که در این سال میان جنایتکاران جهادی رخ دادند:

در یک درگیری شدید، نیروهای مسعود منطقه افشار را به دست آوردند و به نیروهای اکبری تحویل دادند، چون پاسداران جهاد به رهبری اکبری و کاظمی به مسعود پیوستند و میان حزب وحدت مزاری شکاف به وجود آمد (۴ می)، نیروهای مسعود و سیاف بر میدان شهر حمله کردند که در آن دهها نفر از توده های مردم به قتل رسیدند (۱۷ می)، نیروهای مسعود بر ساحات دهمزنگ، کارته سخی، علی آباد، بهارستان و افشار حمله کردند (۳۱ می)، مولوی حقانی طرح ۲۷ ماده ای خود را در پلچرخی اعلان کرد، اما مولوی خالص آن را یک موعظه حسنه و غیر عملی تعریف کرد (۳۰ اپریل)، مجددی از ایران، پاکستان و عربستان خواست تا ربانی را زیر فشار قرار دهند که حکومت را بگذارد (۱۷ جون)، مولوی نبی، گیلانی و محسنی اعلان کردند که کمیسیونی از همه احزاب تشکیل شود و تشکیل دولت جدید را طرحریزی نماید (۱۴ جولای)، شورای هرات برای تعیین زمامدار و حل قضیه افغانستان به اشتراک افرادی از بیرون و درون تا ۲۵ جولای در هرات جلسه کردند (۲۰ جولای)، اما در ۱۰ اکتوبر اوضاع به گونه دیگری رقم خورد.

در فریاد سقوط نجیب، آوارگان کمپ های مرزی ایران، کوچ کشی به افغانستان را شروع کردند و تمام آنها تخلیه شدند. حدود یک میلیون از این آوارگان به افغانستان برگشتند و هنوز شش ماه از این سقوط نگذشته بود که دولت ایران بلدوزرکاری این اردوگاه ها را آغاز کرد که به زودی با خاک یکسان شدند. حدود پنج درصد از این آوارگان به شهرهای ایران رفته و به افغانستان برنگشتند. کمتر از ۱۰ درصد آوارگان از شهرهای ایران به افغانستان برگشتند و ۹۰ درصد دیگر در ایران ماندند. اما آوارگان از پاکستان نسبت به ایران کمتر عودت کردند و بیشتر در شهرها و کمپ های آن کشور باقی ماندند، کمپ هائی که تا ۲۰۰۸ پابرجا بودند.

جنگ ها و مهاجرت ها با این که تلفات و خسارات بزرگی بر مردم افغانستان وارد ساخت، اما ساختار طبقاتی کشور را به شدت تکان داد. برخی از ملاکان بزرگ در همان ابتداء توسط حزب دموکراتیک به نام مبارزه به ضد فئودالیزم به قتل رسیدند. عده ای بعد از آن که پرچی ها مشی مصالحه ملی را اعلان نمودند، به این جبهه پیوستند. عده ای به ایران و پاکستان آواره شده، بعضی از طریق تنظیم ها به اروپا و امریکا رسیدند که دوباره برنگشتند. بخش اعظمی از قومندانانی که مربوط به افراد قشر زیرین طبقه فئودال و یا دهقانان مرفه بودند، بالاخره با چپاول دارائی های مردم و امکاناتی که از پاکستان و ایران به دست آوردند و بعد با فروش سلاح و مهمات، قاچاق مواد مخدر، قاچاق سنگهای قیمتی، قاچاق چوب، جمعآوری عشر و نکات، چور دارائی های دولتی بعد از «فتح» هر محلی و بالاخره پاتک اندازی ها و باجگیری ها به سرمایه های بزرگی دست یافتند که با خرید و غارت زمین های مردم و زمین های دولتی به فئودال های شریر و یا سرمایه داران دلال مبدل گشتند.

دهقانان میانه و بی زمین که بخش اساسی نفوس کشور را تشکیل می دادند و گرداننده چرخ اقتصادی در دهات بودند، عمده ترین بخش مجاهدین را می ساختند. بخش اعظم تلفات دو طرف جنگ از افراد این دو قشر بود. عده ای از آنان با رفتن به ایران و پاکستان به کارهای زراعی و غیرزراعی اشتغال یافته با کار در سنگبری ها، کوره های خشت پزی که دیگر با ماشین تولید می شد، کار در باراندازها و کشتی ها، در کارخانه های پلاستیک سازی و تکه

بافی، در بخش های ساختمانی که بیش از دو میلیون نفر را در ایران و پاکستان در بر می گرفت، موقعیت دهقانی خود را از دست داده به کارگر مبدل شدند. برخی از افراد قشر بی زمین دهقانان بعد از برگشت، به دهات نرفته با دستمایه ای که در اختیار داشتند به کارهای غیر تولیدی در شهرها مصروف شدند. به این ترتیب اکثریت بخش بی زمین دهقانان به کارگر مهاجر و یا افسار مختلف خرده بورژوازی تغییر طبقه دادند. اما دهقانان قشر میانه که توتّه زمینی در اختیار داشتند، در برگشت دوباره به همان دهات پدری رفته و به دهقانی مصروف شدند. با این که قومندانان جهادی و جنرالان دموکراتیک، بخشی از سرمایه های شهر را در اختیار گرفتند و مخصوصاً بعد از تجاوز غربی ها به افغانستان به دلالت های سرمایه مبدل گشتند، اما بخش دیگر که قریه های زیادی را در تیول خود قرار داده بودند، به همان دهات مانده و به راندن قدرت بلامنازعه چون ملوک الطوائف ادامه دادند و مظهر فئودالیزم دهات شدند. بیشتر قشر اهل کسبه و اهل حرفه که کار حرفه ئی آنان در ایران و پاکستان زمینه ای نداشت، تغییر حرفه داده در برگشت، بخش بزرگ آنان به دهات نرفته دست به کارهای روزمزدی زدند و یا به خرده فروشان دوره گرد مبدل گشتند، اما عده ای دیگر به حرفه های مدرن بازاری چون رنگمالی، مستری گری، موزائیک کاری، شیشه بری، فلزکاری، یخچال سازی، تیپ، تلویزیون و رادیوسازی، کلیدسازی، کشت زعفران و غیره رو آوردند و به این صورت دهات کشور در این سالها دستخوش تغییرات طبقاتی عمیقی شد.

علاوه بر این تغییرات، دهقانان طرق بهتر و زرع اشیای مفیدتری را در این کشورها آموختند. زراعت زیر پلاستیک، زراعت گلخانه ای، غرس درختان ستروس و پسته، ایجاد فارم های مرغداری، آشنائی با دانه های اصلاح شده زراعی چون بادرنگ، تربوز و بادنجان رومی؛ استفاده از واتر پمپ، تراکتور، تریش و انواع کودهای کیمیائی که ثمردهی کار زارعان را چند برابر بالا برد، از تغییرات دیگری در تولید زراعی بعد از برگشت مهاجران به حساب می آید.

کوچی ها که بخش اعظمی از مالداران افغانستان را می سازند، در سال های تجاوز تقریباً به نابودی کامل کشانده شدند. دشت و دمن و کوهستانهای افغانستان که بومیه زیر پای تانکها و بال جت ها و هلیکوپترهای شوروی خرد و خمیر می شدند، تمام زمینه های کوچیگری را از آنان گرفتند. کوچی ها سالها در اقتصاد کشور نقش مهمی ایفاء کرده، در تولید پشم، مو، کُرک، روغن، قروت، پوست، روده، روغن، شیر، ماست و گوشت که اقلام مهم تولیدی و صادراتی آن دوران بود و به دولت مالیه می پرداختند، نقش زندگی سازی داشتند.

در ۱۹۷۹ در افغانستان ۸ میلیون رأس بز و گوسفند، ۴ میلیون رأس گاو و حدود یک میلیون نفر شتر وجود داشت که بیشتر آنها توسط کوچی ها نگهداری و تربیه می شدند. پوست گوسفند قره قل که صادرات منحصر به فرد افغانستان بود نیز در این مدت از میان رفت. کوچی های بسیاری در زمان تجاوز شوروی بمباران شدند و به ایران و پاکستان فرار کردند. در دشتهای غرب افغانستان که محل پرورش مناسب شتر بود با فرار کوچی ها هزاران نفر شتر همچنان رها ماندند که بسیاری از گله های آن به شکل وحشی درآمد بودند. کوچی ها در برگشت با دستمایه هائی که از ایران و پاکستان با خود داشتند، دست به خرید دوباره بز، گوسفند و شتر زدند و چون سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ پر برف و باران شد، تپه زارها و دشتها و صحراها همه سبز گشته، کوچیگری بار دیگر احیاء شد. در بهسود و دایمیرداد میان کوچی ها و ساکنان محل درگیری های شدیدی به وقوع پیوست.

با این که کارگران تولیدی در جریان ۳۰ سال ضربات چشیدند، در ۱۰ سال اخیر بعد از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ نیز رشد چشمگیری نکردند. کارگران ساختمانی بخش اعظمی از کارگران امروز افغانستان را می سازند. این طبقه در بخش تجاری نیز افزون بر بخش تولیدی بود و با تمام این تغییر و تحولات باز هم سیمای جامعه افغانستان همچنان

نیمه فئودالی و مستعمره باقی ماند. در شرایط کنونی افکار دو طبقه فئودال و سرمایه دار در کشاکش برابر یکدیگر قرار دارند که یکی خواهان حفظ سنت های قبیله ئی از طریق قومگرایی و دین سالاری و دیگری با افکار بورژوائی خواهان تحولات عمیق در سنت ها و دین مداری ها و در نهایت خواهان تسلط افکار و فرهنگ بورژوائی بر افکار و فرهنگ فئودالی است.

با این که طالبان در ۱۰ اکتوبر ۱۹۹۴ ظهور کردند و رویارویی ها شکل دیگری به خود گرفت و طالبان به زودی بر بخش مهمی از افغانستان مسلط شدند، اما تا ۱۹۹۶ همچنان حکومت بی مقدار ربانی در کابل پابرجا بود. قبل از آن که این بحث را تا ۱۹۹۶ پی بگیریم، از طالبان آغاز می نمائیم.